



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشبصد و شصت و نهم





خانم حداد از کرج



بنام خدا

-دیوان شمس غزل ۸۷ ابیات ۴ و ۵ و ۶ از برنامه ۸۳۰-

خورشید پناه آرَد در سایه اقبال
آری چه توان کردن آن سایه عَنقا را

-عَنقا= مرغ افسانه‌ای که مظهر عُزلت یا نایابی است، سیمرغ

ای انسان، بدان که در اثر فضاگشاییها، به همراهش درد هوشیارانه می‌آید، که مرکزت عَدَم خواهد شد. درونت تبدیل به خورشید حضور خواهد شد. خورشید با آن همه شکوه و عظمتش و نورانیتش زیر سایه خورشید اقبال تو قرار می‌گیرد و به تو پناه می‌آورد، چون دیگر سایه خدا شده‌ای و به بینهایت و ابدیتش زنده. عَنقا، آن انسان به حضور رسیده‌یست که به بینهایت خداوند زنده شده و سایه خداوند گشته است.

مغزی که بد اندیشد، آن نقص بس است ای جان
سودای پوسیده، پوسیده سودا را

-سودا= اندیشه و خیال باطل

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷

در اینجا منظور از مغز افکار هر انسانی می تواند باشد، که از طریق همانیدگیها می بیند و می اندیشد و عمل می کند و حرف می زند، که این نقصی است که جز درد هیچ ثمره دیگری برای آن شخص ندارد. بهتر است در مقابل چنین شخصی سکوت و فضاگشایی کرد تا مورد اصابت ترکشهای درد زای من ذهنی اش قرار نگیریم، چون افکار پوسیده‌ای که او دارد فقط سزاوار مرکز پر از درد خودش است. ما نمی توانیم به او کمکی برسانیم، بلکه خودش باید برای رهایی از این همانیدگیها و دردها کاری کند، که این سودای پوسیده به دردنخور به درد همان من ذهنی پر از افکار پوسیده می خورد و بس، که در اصل به درد او هم نمی خورد، چون ناامیدی و شکست چیزی دیگری برای او به ارمغان نمی آورد.

هم رحمت رحمانی، هم مرهم و درمانی
درده تو طبیبانه، آن دافع صفرا را

در دادن = عطا کردن، دادن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷

بارالها، تو رحمان هستی یعنی مهربانی و هم رحمتی که همه را مورد لطف و مهربانیت قرار می‌دهی. در تمام لحظات، هم دوا و درمان هستی برای هر دردی، هم شفا می‌دهی. زمانی که من فضاگشایی می‌کنم در مقابل اتفاق این لحظه، تو به من عقلت را می‌دهی و مرا هدایت می‌کنی و قدرت و حس امنیت را در من به اثبات می‌رسانی. برای تمام دردهای من مرهم می‌شوی، و اینگونه می‌شود که در من آرامش و شادی وصف ناپذیری هویدا می‌شود که ارتعاش آن ناخواسته به بیرون تراوش می‌کند. پروردگارا!! پروردگارا، تو طبیب و مرهم تمام دردهایم هستی. مرا که مرکزی پر از درد و همانیدگی دارم را مرهم ده تا تمام آن دردها با درد هوشیارانه‌ای که می‌کشم درمان شوند، که البته باید تسلیم باشم و شکرگذار، فضا را باز کنم تا در این لحظه با هر دم و بازدمی مرهم تمام زخمهای من باشی و همه را از من دفع کنی.

-حداد از کرج



خانم یلدا از تهران



من این هفته یک برگشت به گذشته شدیدی را تجربه کردم و کیفیت‌هایی که در من ذهنی داشتم خودش را نشان داد، یکدفعه آن یلدای سفت و منجمد که خودش را از همه آدم‌ها و حتی خدا جدا می‌بیند بالا آمد، خشم و نفرت برای نصف روز بر من غلبه کرد. در این نصف روز بی‌نیازی کاذب من ذهنی‌ام دوباره خودش را نشان داد، کبر و حشمتاکی که برخاسته از خشم است دیدم. نمی‌دانم چه شد که فضا باز شد و من کم‌کم از نوری که از فضای گشوده‌شده آمد دیدم او! چه قدر پشت سر هم اشتباه کردم در اینجا می‌خواهم تعدادی از این اشتباهات را به اشتراک بگذارم.

(۱) ناظر قوی برای خناس نبودن
سوسمار من ذهنی از یک سوراخ بالا آمد و من ناظر نبودم، در نتیجه دردی که وارد شد سطح هشیاری من را پایین آورد.

(۲) جدی گرفتن اتفاق
من رفتارهای مردم را که توهین و تحقیر تلقی می‌کردم جدی گرفتم. بنابراین اتفاق را جدی گرفتم و فضای اطراف اتفاق را شوخی گرفتم.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
 باطن او جد جد، ظاهر او بازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳، برنامه ۸۷۱

خدا این لحظه طرب سازی می کند، قمار می کند، این فرصت را پیش می آورد که شناسایی کنیم باطن یعنی باز کردن فضا مجدداً و یکی شدن با زندگی که همان عشق است، اصل است اما آنچه که ذهن نشان می دهد یعنی لباسی که خدا پوشیده مهم نیست.

صلا رندان دگر باره، که آن شاه قمار آمد
 اگر تلبیس نو دارد، همانست او که پار آمد
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸، برنامه ۸۹۸

درست است که وضعیت ها عوض می شوند اما پشت همه وضعیت ها و صورت ها و فرم هایی که ذهن نشان می دهد خود خدا است. درست است که وضعیت ها لحظه به لحظه عوض می شوند اما ساکن روان پشت اتفاق که همان جنس اصلی ما هم هست ثابت است و خدایی است که بدنبال امتداد خودش است. منی که اتفاق را جدی گرفتیم به خدا گفتم لباس عوض شد دیگر شما را بجا نمی آورم.

۳) ندیدن مسبب علت جدی گرفتن اتفاق و ندیدن شاه قمار در لباس جدید این بود که من تمرکز را روی دیگران و وضعیت‌ها گذاشتم و آنها را دیدم اما از فضای اطراف اتفاق غافل شدم. یادم رفت که....

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴، برنامه ۸۹۸

من فراموش کردم که هر خیری، هر شری، فارغ از تفسیر ذهن از زندگی می‌آید. زندگی اتفاقات را پیش می‌آورد که امتداد خودش را که در فرم گیر کرده آزاد کند اما من که سطح هشیاری‌ام پایین بود، سبب را دیدم و مسبب را ندیدم.

بادِ را یا رَبِّ نمودی، مَرُوحَه پنهان مدار
مَرُوحَه دیدن چراغِ سینه پاکان شده

هر که بیند او سبب، باشد یقین صورت پرست
وآنکه بیند او مسبب نور معنی دان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰، برنامه ۸۷۵

من باد را دیدم که من را برداشت کوبید زمین اما بادران را که در واقع فرستنده باد است ندیدم. باد کن فکان که جنباننده اصلی است وجود دارد و اتفاقات را این لحظه در راستای بیداری ما بوجود می‌آورد و ما باید سینه‌مان را باز کنیم و راه بدهیم. برای اینکه بادبزن که قضا است خودش را نشان بدهد، باید من قضاوت نمی‌کردم و می‌گفتم نمی‌دانم. من با فضابندی عملاً گفتم خاطر جمع نیستم و مرکز را دست زندگی نمی‌دهم کاری که پاکان نمی‌کنند. پاکان که نور معنی‌دان شده‌اند مسبب را می‌بینند اما کاری با سبب‌های ذهنی ندارند. منی که با سبب کار داشتیم صورت پرست شدم، دردپرست شدم، باورپرست شدم. حرف‌های من ذهنی را درباره خودم و دیگران جدی گرفتم.

۴) گذاشتن نورافکن روی دیگران

این یکی دیگر من را برد ته چاه ذهن. همین که از مسبب غافل شدم نورافکنم رفت روی دیگران. باورهای شرطی شده‌ای مثل این که آدم‌ها بدند، فلان‌اند بالا آمد. من شروع کردم به قضاوت کردن رفتار دیگران و کلاً به بیراهه رفتم. گذاشتن تمرکز روی دیگران بنظرم مطلوب‌ترین حالت برای من ذهنی است چون خیلی راحت خودش قصر در می‌رود، عیب خودش پوشیده می‌شود، دیگر مسئول نیست، می‌تواند دیگران را ملامت کند و در این حالت فکر پشت فکر بافته می‌شود.

۵) اندیشه زیبا نکردن

این واکنش شدید و خشم و کبر شدید من یکدفعه ایجاد نشد بلکه حاصل قضاوت‌های کوچولویی بود که من قبلش کرده بودم. من اندیشه نازیبا کرده بودم و در اتفاقات قبلی که زلزله‌های کوچک بودند فضا را باز نکرده بودم، بلکه رنجیده بودم و به دل گرفته بودم. جمع شدن این اندیشه‌های دردزا حالا باعث این واکنش شدید شد.

اندیشه‌ات جایی رود و آن‌گه تو را آن‌جا کشد
 ز اندیشه بگذر چون قضا پیشانه شو پیشانه شو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

پیشانه شو یعنی بجای این که از پشت عینک وضعیت این لحظه را ببینی، با زندگی یکی شو و با عینک وضعیت نبین تا وضعیت هم روی تو اثر نگذارد، برای این امر نباید دنبال اندیشه‌های همانیده راه بیفتی، نباید قضاوت‌های ذهن را جدی بگیری، آن‌ها را نادیده هم نباید بگیری. انکار ذهنی فضاگشایی نیست. چه بسا هنوز این قضاوت مانند سگی گرسنه آنجا است و منتظر است تا در موقعیت مناسب خودش را نشان دهد. چیزی که برای من اتفاق افتاد.

۶) بردن گندم به آسیاب دیگر
 من اولش که حس کردم سمن‌زار رضا آشفته شده مثنوی خواندم و اتفاقاً کمی هم آرام شدم اما در آن لحظه که
 «لی مع الله وقت بود صبر نکردم»

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسْعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰، برنامه ۸۸۰

آن لحظه، لحظه یکی شدن من با زندگی بود و هیچ پیامبر برگزیده و فرشته‌ای نباید می‌بود اما من از درد فرار کردم. در آن لحظه صبر نکردم و درد هشیارانہ نکشیدم، به فکر پناه بردم، از این فکر به فکر دیگر پریدم، حتی از این فاجعه‌بارتر این بود که به آسیاب‌های دیگر پناه بردم که جویشان جاری هم نبود.

گرت نبود شبی نوبت، مپر گندم ازین طاحون
 که بسیار آسیا بینی که نبود جوی او جاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲، برنامه ۸۸۶

حضرت مولانا گفته بود اگر گندمت آرد نمی شود، اگر همانیدگی هایت تندتند نمی افتد، اگر دردها بالا می آیند گندمت را از این آسیاب نبر جای دیگر، اما من بردم و درد و سرمای آن من های ذهنی من را سردتر کرد و ارتعاشم را پایین تر آورد. در این جهان آسیاب های من ذهنی بسیار زیاد است که گندم را آرد که نمی کنند هیچ تازه درشت تر هم می کنند و من این را در این اتفاق دیدم که درد کوچولو وقتی با درد من های ذهنی دیگر تشدید کرد، چقدر یک دفعه بزرگ تر شد و بی خود لحظه های یک روز من را که می توانست صرف کاری مفید شود، هدر کرد.

(۷) ترسیدن از اولین سوزن
 وقتی که فضا باز شد و زندگی همانیدگی با درد را به من نشان داد من یک لحظه شکه شدم. دیدم زندگی طلب چیزی را در من قرار داده بود و افتادن این درد در راستای برآورده شدن همان طلب است. اما من تا درد را دیدم طلبم را فراموش کردم و به غرغر افتادم. من مثل آن قزوینی برخورد کردم که با اولین سوزن دادم به آسمان رفت و شیر ژبانی که بدنالش بودم را فراموش کردم.

تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایت‌ها
 مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹، برنامه ۷۷۳

عنایت خدا این لحظه با «قضا و کن فکان» می آید، خدا به من گفت: تو که با اولین درد، ناله می کنی، می پری، فضا را باز نمی کنی پس از من نخواه که همانیدگی‌ها را نشان دهم. ادعا نکن که شیر ژبانی. اگر هم می خواهی پاک شوی پس این قدر با ذهنت در کار من اختلال ایجاد نکن. ذره‌ای نارضایتی شکایت است و عین جفا است. حالا که از من کمک خواستی فضا را باز کن و ببین که من دارم با دم زنده کننده‌ام تو را زنده می کنم. کمترین توجه و عمل به ذهن شکایت و ناله است و تو را در خواری ذهن اسیر نگه می دارد. در نهایت هر چقدر هم سخت می توانم رد پای پندار کمال را پشت دردم ببینم و حتی علت رنجیدن از دیگران هم بخاطر پندار کمالم می بینم که انتظار داشتیم آدم‌ها اینطوری رفتار کنند و آنطوری رفتار نکنند. زندگی این درد بیست، سی ساله را برای اولین بار به این وضوح به من نشان داد و من تنها می توانم در هشیاری‌ام نگه دارم و در مسائل مربوط به این درد واکنش نشان ندهم تا کم کم بیفتد. این درد سال‌هاست که من را محدود کرده است، الآن نگه داشتن این درد من را حفظ نمی کند.

اتفاقاً زندگی می‌گوید درد را رها کن من به تو کمک کنم، این درد به تو آسیب زده، تو را محدود کرده، تو را از اصل خودت که همان جنس من است دور کرده، فکر نکن درد از تو محافظت می‌کند یا بقای تو به آن وابسته است. فکر نکن در حضور این درد اختیار داری، الآن اختیار تو در دست این درد است. چه لذتی بالاتر از این که زندگی این خشت سفت و دردزا را خرد کند و خودش را آزاد کند تا من با زندگی یکی شده و اختیارم را از ذهن و دردها پس بگیرم.

خشت وجود مرا خُرد کُن ای غم، چو گرد
تا که گنم همچو گرد گرد سوارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵، برنامه ۸۶۰

ای غم، ای دوست، ای خدا، این خشت سفت و جامد من‌ذهنی را پودر کن تا من هم با سوار یکی شده و بتازم و دیگر برنگردم به این گرد و خاک ذهنی که دردها و باورهای شرطی شده است توجه کنم.

با تشکر، یلدا از تهران



خانم دیبا از کرج



بنام خدا

با تکرار ابیات مولانا و طلب زنده شدن به زندگی، از شیر مردانی چون مولانا کمک بگیریم. این بزرگان رنج مظلومانۀ بشر را شناختند و گنج خردشان را که داروی شفابخش زندگی ماست برایمان به یادگار گذاشتند.

اژدهایی خرس را در می کشید

شیرمردی رفت و فریادش رسید

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۳۲

اژدها منهای ذهنی بزرگ هستند که من ذهنی ما را چون خرسی می بلعند، وقتی ما در گرو تقلید و ترس و نگرانی و شک و خود کم بینی و حسادت و مقایسه هستیم، یعنی تو دهن اژدها و منهای ذهنی جمع هستیم و شیر مردانی چون مولانا به فریادمان می رسند.

شیرمردانند در عالم مدد
آن زمان کافغان مظلومان رسد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۳۳

در عالم شیرمردانی که به خدا زنده شده‌اند به فریاد انسانهایی که در من‌ذهنی اسیرند و مظلومانه درد می‌کشند، می‌رسد.

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند
آن طرف چون رحمت حق می‌دوند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۳۴

صدای درد بشر که هوشیاری‌اش اسیر همانیدگیهاست از هر طرفی شنیده می‌شود و لطف و رحمت حق از طریق این شیرمردان و بزرگان به فریاد ما می‌رسد.

آن ستونهای خلل‌های جهان
آن طبیبان مرض‌های نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۳۵

خرد بزرگان همچون ستونهای کائنات هستند که می‌توانیم به خردشان تکیه کنیم و با تعهد و تکرار و مداومت خودمان را تغییر دهیم و مرض‌های من‌ذهنی که در ما نهان است درمان کنیم.

محض مهر و داوری و رحمت‌اند
همچو حق بی‌علت و بی‌رشوت‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۳۶

با تکرار ابیات مولانا به محبت و عدالت و عنایت خدا وصل می‌شویم. این بزرگان ما بدون هیچ دلیل ذهنی و هیچ منتی، این گنج خرد را برای ما بجا گذاشتند تا چه کسی لایق این گنج باشد؟

مهربانی شد شکار شیرمرد
در جهان دارو نجوید غیر درد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۳۸

شیرمردان و انسانهای زنده به حضور فقط به شکار عشق و مهربانی می‌روند و به کسانی کمک می‌کنند که درد دارند و دنبال دارو هستند، این بزرگان طبیبان روح هستند.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۳۹

اگر تسلیم شویم و بگوییم خدایا من درد دارم، در این خضوع و بندگی دوا هم می‌آید، مثل اینکه هر کجا که گود است آب به آن پستی می‌رود.

آب رحمت بایدت رو پست شو
وانگهان خور خمر رحمت، مست شو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۴۰

اگر آب رحمت و دوا می خواهی من ذهنی ات را پست و کوچک کن، ناگهان دم ایزدی چون شرابی تو را مست
زندگی می کند.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۴۱

با تسلیم و فضاگشایی رحمت بی نهایت خدا به ما جاری می شود. ای پسر، یعنی هر کسی، فضا را نبند و به یک
رحمت قانع نشو.

چرخ را در زیر پای آر ای شجاع
بشنو از فوق فلک بانگ سماع
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۴۲

فضاگشایی کن ای پسر شجاع تا بینی همه چیز این چرخ کبود را می توانی به زیر پای هوشیاریت بیاوری و آواز
زندگی را بر فراز آسمانها بشنوی.

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوشات آید از گردون، خروش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۴۳

اگر پنبهٔ وسوسه‌های من ذهنی را که ما را به قضاوت وادار می کند از گوشمان بیرون بیاوریم، صدای سکوت
زندگی را که بهترین آواز زندگیست می شنویم.

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا بینی باغ و سروستان غیب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۴۴

اگر چشمهایت را که از موی عیب بینی پر شده است، بشویی، باغ و سروستان فضای عدم را می بینی.

دفع کن از مغز و از بینی ز کام
تا که ریح الله در آید در مشام
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۴۵

مغز و بینی ما دچار ز کام همانیدگیها شده، اگر این ز کام را با خاموشی و فضاگشایی درمان کنیم، عطر خدا به مشام جان ما می رسد.

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعم شکر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۴۶

تب و صفرا هیجانات مخرب من‌ذهنی مثل خشم و ترس است، هیچ اثری از این هیجانات در خودمان نگذاریم تا طعم شیرینی و شکر زندگی را بچشیم.

داروی مردی کن و عنین مپوی
تا برون آیند صد گون خوبروی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۴۷

عنین بیماری ناتوانی جنسی است. مولانا می‌گوید: برو دنبال داروی عنین زیرا که تا من‌ذهنی داریم ما هم ناتوانیم که با زندگی عشقبازی کنیم، مثل مردی که زندهای زیبا را می‌بیند و فرار می‌کند، ما هم اگر این ناتوانی را در خود درمان کنیم، فضا گشوده می‌شود و با زیباییهای زندگی عشق‌ورزی می‌کنیم.

کندهٔ تن را ز پای جان بکن
تا کند جولان به گرد انجمن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۴۸

کندهٔ تن، وزنهٔ سنگین بار همانیدگیهاست که به پای هوشیاری مان بسته‌ایم و نمی‌توانیم در مجلس دنیا آزادانه
جولان کنیم و بچرخیم.

عُلُّ بُخْلِ از دست و گردن دور کن
بخت نو دریاب در چرخ کهن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۴۹

زنجیر تنگ نظری، کمیابی اندیشی، حساست را از دست و گردن من‌ذهنی‌ات دور کن، باز کن تا به کوثر و
فراوانی زندگی دست پیدا کنی.

وَر نمی تابی به کعبهٔ لطف پَر
عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۵۰

اگر نمی توانی به دور کعبهٔ لطف خدا که مرکز عدم است طواف کنی و فضا را باز کنی، بیچارگی ات را به چاره‌ساز
که خداست ببر و طلب کمک کن.

زاری و گریه قوی سرمایه‌ای است
رحمت کلی، قوی تر دایه‌ای است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۵۱

زاری و نیاز و بندگی به درگاه خدا بهترین سرمایه و تنها اعتبار ماست و رحمت خدا مثل مادری مهربان برای ما
کافی است.

دایه و مادر، بهانه جو بود
تا که کی آن طفل او گریان شود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۵۲

دایه یا مادر منتظر بهانه‌ای هستند که بچه گریه کند تا به او شیر بدهند.

طفل حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۵۳

ما هم مثل بچه‌ای که گریه می‌کند و شیر می‌خواهد، با دعا و زاری و کمک خواستن از خدا نرم می‌شویم، فضا را باز می‌کنیم و از پستان زندگی شیر می‌نوشیم.

گفت اَدْعُوالله، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۵۴

اَدْعُوالله یعنی خدا را زیاد یاد کنید، یعنی تند تند فضا را باز کنید تا شیر مهر و عشق از پستان زندگی بجوشد و جان و چهار بعد ما را سیراب کند.

هوی هوی باد و شیرافشان ابر
در غم مآند، یک ساعت تو صبر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۵۵

هوی هوی باد یعنی نیروی کن فکان و شیرافشان ابر یعنی عنایت خدا، همه به دنبال انسانی ست که طلب دارد و با رضایت از اتفاق این لحظه فضا باز می کند و در همین لحظه که همیشه این لحظه است تنها غم زنده شدن به خدا را دارد و تسلیم می شود. با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی.

دیبا از کرج



آقای ضیا



بنام خدا

من توام، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش
خویش را غیر مینگار و مران از در خویش

سر و پا گم مکن از فتنه بی پایانت
تا چو حیران بزخم پای جفا بر سر خویش

آن که چون سایه ز شخص تو جدا نیست منم
مکش ای دوست تو بر سایه خود خنجر خویش

ای درختی که به هر سوت هزاران سایه ست
سایه ها را بنواز و مبر از گوهر خویش

سایه‌ها را همه پنهان کن و فانی در نور
برگشا طلعت خورشید رخ انور خویش

ملک دل از دودلی تو مخبط گشتت
بر سر تخت برآ، پا مکش از منبر خویش

عقل تاجست چنین گفت به تتمیل علی
تاج را گوهر نو بخش تو از گوهر خویش
دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

یادم می‌آید من وقتی ۱۰ سالم بود، به یک فکر وسواس پیدا کرده بودم و می‌خواستم باهانش ذهناً مبارزه کنم و از بین برود. نمی‌دانستم که با این کار واقعا قویترش می‌کنم. در بعضی دیگر از مسائل هم من اینطوری بودم، هی می‌خواستم با مبارزه درستش کنم.

واقعا این غزل زیبا که آقای شهبازی در برنامه ۸۵۱ بیان کردند، تاثیر بسزایی روی من گذاشت. واقعا ما باید من ذهنی را با دید ناظر و سکوت نوازش بدیم تا این که پنهان بشود. اگر از همین اول بگوییم آقا، من می خواهم من ذهنی را از بین ببرم، خوب من ذهنی هم علیه ما می ایستد. من ذهنی خیلی هوشمند است پس مبارزه کردن با من ذهنی و درگیر شدن با من ذهنی فقط و فقط آن را قوی تر می کند.

البته این غزل به ملامت نکردن هم اشاره دارد. درست است که ما باید تمام تلاشمان را بکنیم در راه زنده شدن به خدا... ولی مادام اینکه من ذهنی داریم و شمع حضورمان به صورت اتوماتیک روشن نشده است، ممکن است دچار اشتباهاتی بشویم. باید بتوانیم خودمان را ببخشیم و وارد ملامت خود نشویم، چون با ملامت کردن، باز من ذهنی را قوی تر می کنیم.

والسلام
ضیا هستم ۲۵ ساله



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com